

ردّ احمدی نژاد در شاهنامه - آرش جودکی

خواننده آشنا با شاهنامه بی گمان تاکنون شباهت شگفت‌انگیز احمدی نژاد با یکی از شخصیت‌های فرعی و ناچیز نامور نامه‌ی باستان را دریافته است: مرزبانی که خسرو پرویز بر ری گماشت. این شباهت به گونه‌ای است که می‌توان آن مرزبان را سرنمون archetype احمدی نژاد دانست. خود من اما، به دلایلی که در پایان این نوشتار خواهم آورد، هیچگاه تمایلی به بازگویی و واکاوی این شباهت سرنمونی نداشته‌ام.

در «گفتار اندر سبب خراب کردن خسرو شهر ری را»^۱ می‌خوانیم که پس از پایان کار بهرام چوبینه و افتادن آبها از آسیاب جنگ‌های دودمان‌سوز و خانمان‌برانداز داخلی، خسرو پرویز که ستاره بختش دیگر جز فراز نمی‌جست چنان که حتی گُردیه خواهر دشمنش بهرام را نیز به همسری برگزیده بود و از بزرگان کینه‌جوی نیز دیگر کسی نبود «که با او به روی اندر آورد روی»، روزی به شادخواری نشسته بود با خردمندان و بزرگان و رزم‌آزمودگان و یلان که ناگهان در آن مجلس جامی دید که «نبشته برو نام بهرام بود». فرمان داد که جام بر زمین بیفکنند و بانگ نفرین هم بر بهرام و هم بر آورنده‌ی جام زنند. اما خسرو آرام نیافت و آتش کینه‌کهن آنچنان در دلش زبانه کشید که خواست زادگاه بهرام را برای همیشه ویران سازد:

چنین گفت کاکنون بر و بوم ری
بکوبند پیلان جنگی به پی!
همه مردم از شهر بیرون کنند!
همه ری به پی دشت هامون کنند

این میان دستور خسرو پرویز، بزرگترین اندرزبند شاه یا همان نخستین وزیرش، که مردی ارجمند، نیک‌اندیش و بهمن‌آیین بود با آگاهانیدن شه‌ریار از ناشایستی این کار وی را از انجام آن باز می‌دارد. خسرو پرویز رای او را می‌پذیرد اما برای مقام مرزبانی ری جوای بدگوهری می‌شود که با همه بی‌دانشی و بدزبانی کاهل نباشد. در پاسخ به وزیر که از او نشان‌های چنین نابکاری را می‌پرسد:

چنین گفت خسرو که بسیار گوی
نژند اختری بایدم سرخ موی
تنش زار و بینی کژ و روی زرد
بداندیش و کوتاه و دل پر ز درد
همان بددل و سفله و بی فروغ
سرش پر ز کین و زبان پر دروغ

^۱ برای تمام ارجاعات رک: شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر هشتم، تهران، مرکز دائرة المعارف اسلامی، تهران، ۱۳۸۶.

تا همین جای داستان نشانه‌های برشمرده آنچنان با احمدی نژاد همسانی دارند که خواننده امروزی را به این گمان بیندازند که نکند حکیم طوس هزار سال پیشتر برای وصف فرد مورد نظر خسروپرویز صفات معجزه‌ی هزاره سوم را سرمشق خود قرار داده باشد. اما می‌بایست همینجا تاکید کرد که زشت‌خویی احمدی نژاد است که زشت‌رویی او را اینچنین به چشم ما می‌آورد، چون پلشتیِ چهره ناظر بر پلیدیِ روان نیست و نمی‌تواند هم باشد. این میان تنها نمی‌دانم چرا نوچگانِ او و چون خود او دروغ‌زن بیهوده می‌کوشند به پشتوانه روایات جعلیِ علائم ظهور او را شعیب بن صالح جا بزنند. اگر دم زدن از مکتب ایرانی گزافه‌ای همچون دیگر گزافه‌گویی‌هاشان نبود می‌توانستند در لابه‌لای صفحات یکی از بنیادی‌ترین شالوده‌های هرآنچه ایرانی است به سادگی چهره مقتدای خود را ببینند.

اما ادامه داستان. پس از آگاهی به اندیشه‌ی خسروپرویز و شگفت‌زده از آن، «همی جست هرکس به گرد جهان» در پی یافتن تحفه‌ای که شهریار خواسته بود. تا آنکه پیغام رسید چنان مردی که خواسته بودی را یافتیم و خسرو فرمان داد که او را نزدش بیاورند :

ببردند ازین گونه مردی برش
بخندید از او کشور و لشکرش
بدو گفت خسرو: ز کردار بد
چه داری به یاد و ز گفتار بد؟
چنین داد پاسخ که از کار بد
نیاسایم و نیست با من خرد!
سخن هرچ گویم دگرگون کنم
تن و جان پرسنده پر خون کنم
سر مایه‌ی من دروغست و بس!
سوی راستی نیستم دسترس!

دیدیم آنکه هرآنچه می‌گوید را می‌تواند دگرگون کند، پر خون کردنِ تن و جان کسانی که با پرسش : «رای من کو؟» به خیابان‌ها آمده بودند را هم خوب می‌داند. علی‌رغم آگاهی ما به اینهمه، وقاحت «ناتندرست» مردی چون احمدی نژاد که «دل و دیده از شرم یزدان» شسته چنان است که هنوز می‌تواند حیرت ما را برانگیزد. نمونه این وقاحت از حد درگذرنده پاسخ‌های شرم‌آور اوست به خبرنگاران خارجی در مورد کشتگان جنبش سبز وقتی که قتل‌ندا را ساختگی می‌خواند و سهراب را شهید بسیجی می‌نامد. اما نباید چندان هم شگفت‌زده شد چون جایی در پشت و پسله‌های ذهن و زبان ما پنداشت کهنی هست از یکی بودن دروغ و ستم که می‌بایست توانایی رفت‌وبازگشت میان این دو را برای ما فهمیدنی کند. آنچه دو مفهوم دروغ و ستم را در ذهن و زبان ما به

هم می‌پیوندد واژه «زور»^۲ است. بدون نیاز به بحثی فیلولوژیک، اتکا به درک معمولی زبانی از کلمه‌ی «زورگو» برای نشان دادن پیوند و چه بسا هم معنایی دو کلمه‌ی «دروغگو» و «ستمگر» کفایت می‌کند. زورگو در واقع تنها کسی نیست که با اعمال زور به معنای قدرت دیگران را به قبول چیزی یا انجام کاری مجبور می‌کند، بلکه پیش از هر چیز کسی است که دروغ می‌گوید و برای به کرسی نشاندن آن دروغ زورگویی می‌کند یعنی به زور و فشار متوسل می‌شود تا دیگران را به پذیرفتن چیزی یا انجام عملی وادارد. پدیده احمدی نژاد گواه خوبی است برای پشتیبانی از این باور که نزد پیشینیان ما دروغ و ستم در اصل یک چیز بوده اند.

بازگردیم به داستان فردوسی. پس از آنکه توانایی بی‌پایان مرد در دروغگویی به خسرو پرویز آشکار شد، دستور داد که در دیوان منشور ری را به نام او بنویسند:

چو آمد به ری مرد ناتندرست
دل و دیده از شرم یزدان بشست
بفرمود تا ناودان‌ها ز بام
بکنند و او شد بدان شاد کام!
وزان پس همه گربکان را بکشت
دل کدخدایان از او شد درشت!

هرچند هنوز احمدی نژاد گربه‌گشی را در کارنامه خود ندارد، اما خواننده به راحتی می‌تواند معادل امروزی ناودان از بام کردن را در تهران بیابد یعنی در همین شهری که در قدیم قریه‌ی کوچکی بود در حاشیه‌ی شهری ری و اکنون ابرشهری که ری قدیم را به حاشیه برده است. در بیت‌های بعدی انگار فردوسی دارد تصویری از سفرهای استانی رئیس جمهور به دست می‌دهد. با این تفاوت که مرزبان بداختر جز در محدوده‌ی ری جابجا نمی‌شد و احمدی نژاد در پهنه‌ی ایران است که جولان می‌دهد:

به هر سو همی رفت با رهنمای
مُنّادی گری پیش او بر به پای

² پورداد بر این عقیده است که کلمه «زور» به معنای قوت که در پهلوی «زور» و در اوستا «زاور» تلفظ می‌شده است نباید «به کلمه‌ی دیگر فارسی زور zōr که به معنی نادرست و دروغ است و در زبان عربی از فارسی به عاریت گرفته ژور zūr تلفظ می‌کنند مشتبه شود» (پورداد، یسنا، جلد اول، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، 1356، پانوش، ص 126 با تغییر اندکی در شیوه نگارش). و اضافه می‌کند: «در فرس ژور zūra به معنی نادرست و دروغ و ژور کر zūra kara به معنی بیدادگر است (در کتیبه‌ی داریوش در بیستون) در اوستا نیز زور به همین معنی است زورو جت Zūro Jata یعنی به زور زده شده = به ناحق کشته شده؛ زورو برت zūrō bereta به زور برده شده = به ناحق گرفته شده»^۲. «زور» در بخش نخستین کلمه‌ی امروزی «زورگر» معادل پهلوان به معنای قدرت است، اما در کلمه‌ی «زورگو» همچون زور کر در کتیبه‌ی داریوش در بیستون به معنای دروغ است و نه قدرت، مثل شاهی که پورداد از ناصر خسرو می‌آورد:

دل و جان را همی بیاید سُست
از محال و خطا و گفتن زور

دوگانگی معنایی کلمه‌ی ژور ناظر به همسانی دروغ و ستم است در خاطره‌ی زبانی ما پارسی‌گویان.

همی گفت: اگر ناودانی به جای
بینم، و گر گربه‌یی در سرای
بران بوم و رُست آتش اندر زخم
ز برشان همی سنگ بر سر زخم!

و باز انگار فردوسی همروزگار ماست و از چپاول‌هایی می‌گوید که حتی در حکومت چپاولگر جمهوری
اسلامی بی‌سابقه هستند:

همی جست جایی که بُد یک درم
خداوند او را فگندی به غم!

بی‌دانشی و بی‌کیاری که خسرو پرویز از مرزبان آینده‌ی ری طلب می‌کرد، هردو در احمدی نژاد به کمال یافت
می‌شوند. اما برخلاف مرزبان ری که به بی‌دانشی خود خستو بود، این یکی و دارودسته‌اش، دکترای هریک از
دیگری دروغین‌تر، ادعای دانش دارند و در حوزه‌های پیچیده‌ی فن‌آوری و علم خود را صاحب‌نظر می‌دانند و
در آنها به ماجراجویی می‌پردازند. کاری که آخوندها نیز با همه چشم‌سفیدی از آن پرهیز می‌کردند. پس دور
نیست که آنچه بر سر ری آمد بر سر ایران بیاید:

همه خانه از موش بگذاشتند
دل از بوم آباد برداشتند!
چو باران بُدی، ناودانی نبود
به شهر اندرون پاسبانی نبود!
از آن زشت بد کامه‌ی شوم‌پی
که آمد ز درگاه خسرو به ری
شد آن شهر آباد یکسر خراب
به سر بر همی تافتی آفتاب!
همه شهر یکسر پر از داغ و درد
کس اندر جهان یاد ایشان نکرد!

چگونگی پایان گرفتن داستان دشمنی خسرو پرویز با رازیان مرا تا امروز از بازگویی و اشاره به این بخش، با همه
شبهات‌هایش با دوره کنونی باز داشته است. با فرارسیدن ماه فرودین، هنگامی که شهریار قصد کرد که به شادی
و میگساری در سبزه‌ی بهار بنشیند و مطربش، به قول منوچهری دامغانی، «در سبزه‌ی بهار زند سبزه‌ی بهار»،
گردیده برای نرم کردن دل شاه شعبده‌ای در کار کرد:

بیاورد پس گردیه گربکی
که پیدا نبد گربه از کودکی
بر اسپه نشانده، ستامی بزر
به زر اندرون چند گونه گهر
فروهشته از گوش او گوشوار
به ناخن بر از لاله کرده نگار
به دیده چو قار و به رخ چون بهار
چو می خورده بی چشم او پر خمار
همی تاخت چون کودکی گرد باغ
فروهشته از باره زرین جناغ
لب شاه ایران پر از خنده گشت
همی کهتر آن خنده را بنده گشت

سرخوش از دیدن صحنه‌ای اینچنین، خسرو را میل بر آوردن هر آنچه گردیه آرزو کند در گرفت :

زن چاره گر برد پیشش نماز
چنین گفت کای شاه گردن فراز
به من بخش ری را، خرد یاد کن!
دل غمگنان از غم آزاد کن!
ز ری مردک شوم را بازخوان!
ورا مرد بدکیش و بدساز دان!
همی گربه از خانه بیرون کند
دگر ناودان یک‌بیک بر کند!
بخندید خسرو ز گفتار زن
بدو گفت کای ماه لشکرشکن
ز ری بازخوان آن بداندیش را
چو آهرمن آن زشت بدکیش را!

لازم به گفتن نیست که خامنه‌ای روزِ روزش هم، یعنی در دورانی که دوره‌ی اصلاحات خوانده می‌شد، از دیدن گربه‌ی دست‌آموزی که کودکانه به تقلید از پهلوانان بارگی براند لبی گشوده به خنده نداشت، چه برسد به حالا که شبِ تاریکِ اصلاح‌طلبی و اصلاح‌طلبان است. از آنجا که هر امید گردیه‌واری به بهبودی اوضاع، اگر آب در

هاون کوبیدن نباشد حتماً گره بر باد زدن است، پایان مناسب‌تری برای داستان خود را در حکایتی از سعدی می‌جوئیم:

یکی از شعرا پیشِ امیرِ دزدان رفت و ثنائی برو بگفت. فرمود تا جامه از او برکنند و از ده بدر کنند. مسکین برهنه به سرما همی رفت. سگان در قفای وی افتادند. خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند در زمین یخ گرفته بود. عاجز شد، گفت: این چه حرامزاده مردمانند! سگ را گشاده‌اند و سنگ را بسته! امیر از غرغه بدید و بشنید و بخندید و گفت: ای حکیم، از من چیزی بخواه. گفت: جامه‌ی خود می‌خواهم اگر انعام فرمایی [...]

امیدوار بود آدمی به خیرِ کسان مرا به خیرِ تو امید نیست شرمرسان

امروز که بیش از هر زمان دیگری سگ گشودن و سنگ بستن رواج دارد، از ولی و سرکرده‌ی دزدان و جانیان امید هیچ خیری نداشتن آمادگی رویارو شدن با شری است که بیگمان باز از او خواهد رسید.

آرش جودکی - پنج مهر ۱۳۹۰، بیست و هفت سپتامبر ۲۰۱۱